

هُوَ الْعَلِيمُ

شرح حدیث

# عَنْوَانِ بَصَرِي

مجلس یکصد و بیست و چهار

سید محمد حسن طهرانی



أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

و صلى الله على سيدنا و نبينا أبي القاسم محمد

و على آله الطيبين الطاهرين و اللعنة على أعدائهم أجمعين

امام صادق علیه السلام در حدیث شریف «عنوان بصری» می‌فرماید: «وَلَا يَدْعُ أَيَّامَهُ بَاطِلًا؛ سالک راه خدا نباید روزگارش را به بطلالت بگذراند.»

راجع به مفاد این فقره شریفه خدمت رفقا مطالبی عرض شد - ظاهراً صحبت به اینجا رسید تا آنجایی که حافظه من اجازه می‌دهد - که انسان در قبال عمر و وقتی که خدا به او داده است باید برای خود مابازایی تحصیل کند و هر چیزی جز آنچه که مورد رضای پروردگار است نمی‌تواند مابازای این وقت و این عمر برای انسان باشد.

همان‌طوری که بزرگان روی این مطلب تأکید دارند این مسئله به میزان فهم و نیاز انسان بر اساس فهم برمی‌گردد - در جلسات قبل خدمت رفقا عرض شد - کسی که فهم ندارد نیاز هم ندارد. وقتی ما نیاز به غذا پیدا می‌کنیم که متوجه گرسنگی و ضعف در وجود خود بشویم حالا اگر فرض کنید که انسان با مصرف داروهایی یا با قرارگرفتن در بعضی از موقعیت‌هایی - یا موقعیت مسرت‌آمیز یا تألم و مصیبت - اتفاق می‌افتد انسان اصلاً گرسنگی را فراموش می‌کند، احتیاجات بدن را فراموش می‌کند. برای افرادی که مصیبتی پیدا می‌شود یک مرتبه می‌بینید بیست و چهار ساعت هیچ چیزی نخورده‌اند و همین‌طور ضعیف می‌شوند بدون اینکه احساس گرسنگی بکنند؛ چون آن ترشحاتی که موجب می‌شود معده به تحرک در بیاید از مغز، آن ترشحات قطع می‌شود. بنابراین معده دیگر احساس گرسنگی نمی‌کند. و عکسش هم هست، یا به واسطه مصرف داروهایی اشتهای انسان از بین می‌رود و همین‌طور انسان ضعیف می‌شود بدون اینکه متوجه بشود که این ضعف از کجاست و یک مرتبه این ضعف کار خودش را نسبت به انسان می‌کند.

کسی که نسبت به یک موضوعی شعور و علم ندارد طبعاً احساس نیاز هم نمی‌کند، افرادی که در این دنیا هرکدام به راه خود هستند و به هیچ‌وجه متوجه مسائل آخرت و رشد و تکامل خود نیستند به این درد مبتلا هستند؛ به درد بی‌دردی و جهالت.

مرحوم آقا می‌فرمودند: بالاترین درد، درد جهالت است. همه دردها قرص و دارو و کپسول دارد ولی این درد قرص ندارد، فرض کنید انسان یک مشت قرص بخورد که جهالتش از بین برود! نه، این‌طور نیست. حالا خدا نکند که این جهالت، جهالت مرکب باشد و جهالت از روی عناد باشد و انسان تعمداً جهالت را بر خود تحمیل کند. این هم هست دیگر، می‌خواهند به انسان مطلب بگویند، بگویند آقا من این حرف را اصلاً

نمی‌خواهم بشنوم! می‌گویند آقا بیا در این جلسه دو تا حرف بشنو می‌گویند من اصلاً تو این جلسه نمی‌خواهم بیایم! می‌گویند آقا شاید این نظرت فرق کند، می‌گویند اصلاً نمی‌خواهم نظرم فرق کند! این تحمیل جهالت است. انسان پوششی بر فکر و ضمیر و فطرت خود بیندازد و با دست خود جهالت را بر خود تزریق کند این بالاترین دردهاست.

همان‌طوری که خدمت رفقا عرض کردم مثالی است می‌زنند: می‌گویند آدم خوابیده را می‌شود بیدار کرد ولی آدمی که خود را به خواب می‌زند انسان نمی‌تواند دیگر او را بیدار کند. شخص خوابیده را انسان بیدار می‌کند چند تا تکانش می‌دهد، حرف می‌زند، بلند می‌شود هرچی هم سنگین باشد بیهوش نیست، بالاخره بلند می‌شود. ولی خدا نکند که انسان خود را به خواب بزند، به خواب زدن یعنی تمام امکانات و استعدادات وجودی را از خود بگیرد و پوششی بر همه آنچه که پروردگار به عنوان موهبت برای انسان قرار داده و اعطا کرده است بیندازد و خود را از رسیدن به آن نعمت الهی محروم کند، این می‌شود بطلان، این معنا معنای بطلان است. پس آنچه که برای نیاز در وهله اول شرط بود فهم است.

این قدر که مرحوم آقا تکیه می‌کردند برای رسیدن به مطالب، باید کتاب‌های ما خوانده بشود معنایش همین است. در کتاب‌های ایشان آن مطالبی که موجب می‌شود استعدادهای ناشناخته‌ای که برای ما تابه‌حال مخفی بوده، آن استعدادها یکی یکی سر باز کند و آن امکاناتی که خداوند در وجود ما برای رسیدن به تجرد قرار داده است برای ما واضح بشود. هیچ‌کس تابه‌حال نیامده بگوید که انسان می‌تواند به مقامی برسد هم‌تراز و هم‌سان با مقام امام علیه السلام، تا این حرف زده بشود یک مرتبه می‌گویند: آی وای امام کجا ما کجا؟! کجا ما می‌توانیم به این مطالب برسیم کجا ما می‌توانیم، نه! ولی شما می‌بینید اولیای الهی خیلی صریح و روشن می‌آیند این مسئله را بررسی می‌کنند و می‌گویند امام، امام انسان است در هر جا و در هر موقعیتی که هست.

ما نباید تصور کنیم که حالا امام علیه السلام بر حسب تصور ما و به مقدار فکر و سعه فکر ما فرض کنید که فلان قضیه را به وجود می‌آورد، مثلاً ردالشمس می‌کند، ماه را دو نیم می‌کند و امثال این مسائلی که پیش اهل فن مسائل پیش پا افتاده و مکتبی است؛ یعنی افرادی که در مکتب و در سطوح اولیه این راه قرار گرفته‌اند با ارهاص<sup>1</sup> و جلوات پروردگار در نفس، یک همچنین کارهایی انجام می‌دهند. خود بنده هم دیده‌ام افرادی در سابق از این قبیل امور - حالا نه به آن کیفیت، ولی به کیفیت‌های دیگر - جلوی چشم خود من هم انجام دادند درحالتی که در همان موقع و بعد و الان برای ما این مطالب اصلاً جاذبیتی ندارد و مثل کارهای عادی که افراد عادی انجام می‌دهند، این مطالب به همین نحو است. حالا برای افراد این مسائل خیلی مهم است و برای اهل معرفت مطالبی هست که اینها اصلاً به پای او نمی‌رسد.

1. ارهاص در اصطلاح متکلمان، حوادث خارق‌العاده یا شگفتی است که در آستانه میلاد انبیاء و یا بعد از آن و پیش از بعثت ایشان به وقوع می‌پیوندد.

یک روز خدمت رفقا این قضیه را عرض کردم - نمی دانم کجا بود - که روایت از امام صادق علیه السلام است که آنچه را که حضرت سلیمان انجام می داد یا وزیر او انجام می داد. چون برای حضرت سلیمان هم ردالشمس شد خورشید برگشت. خیال نکنید فقط این اختصاص به امیرالمؤمنین دارد، اینها برای امیرالمؤمنین کسر شأن است و باعث تنزل شخصیت امیرالمؤمنین است که خورشید را برگرداند. امیرالمؤمنین به این حرفها می خندد می گوید: ماشاءالله به شیعیان ما! ما را در این حد پایین آوردند که ما خورشید را بر می گردانیم! واقعا عرض می کنم اگر نگاه کنیم به... ولی دیگر چه باید کرد که با عوام باید این گونه صحبت کرد. اگر بیایم بگوییم که امیرالمؤمنین می آید یک قلب و یک سر و ضمیر را برمی گرداند و او را از مرحله مادی و توغل در اعتبارات به عالم مجرد می رساند اصلا برای ما قابل فهم نیست! یک کلام امیرالمؤمنین از هزار ردالشمس بالاتر است، ردالشمس دیگر چیست؟! عرض کردم بنده نظایر اینها را در طول حیات خودم به چشم خودم دیدم، اینها که مسئله ای نیست.

این مطالبی را که راجع به آصف برخیا نقل شده طبق روایت امام صادق که ردالشمس می کرد و باد را در تسخیر خود قرار داده بود و تمام ماده وجود، به واسطه تجلی اسم اعظم پروردگار در قلب آصف و سلیمان در تحت اختیار او بود. چنانکه مرحوم بوعلی یکی از صفات عارف را اطاعت ماده عالم وجود می دانند که تطیعه ماده الکائنات تمام ماده عالم وجود در اختیار عارف می تواند قرار بگیرد با آن اتصالی که در آن موقع آن اتصال، مظهر اراده و مشیت پروردگار در قلب اوست.

الان من صحبت می کنم و شما هم استماع می کنید و به مطالب من توجه می کنید، تمام این فعل و کارهایی که ما انجام می دهیم الان به واسطه اتصال نفس ما با مقام اراده و مشیت پروردگار است هیچ تعجب ندارد. من که صحبت می کنم در این شرایط مظهریت مقام تکلیم را در خود احساس می کنم، اگر این مظهریت نبود من در اینجا نمی توانستم صحبت بکنم مثل یک شخص نائم و خواب در اینجا می افتادم. شما که در اینجا استماع می کنید مظهریت کیفیت علم را چون در وجود خود احساس می کنید مطالب مرا تعقل می کنید والا از مطالب من هیچ چیز نمی فهمیدید، مثل اینکه فرض کنید یک چینی برای یک بچه پنج ساله بنشیند دو ساعت حرف بزند هیچ چیز نمی فهمد. اینکه الان شما مطالب مرا می فهمید و تصور می کنید و با مرتکرات ذهن خود قبلاً می سنجید و موارد خطا و صحیح را همین الان تشخیص می دهید یا بعداً که رویش فکر می کنید تمام اینها به واسطه این است که شما الان به واسطه ربطی که با ملکوت خود که نوع انسانی است پیدا کرده اید آن اراده و مشیت پروردگار در ظهور علمی الان در وجود شماست والا شما اصلاً چیزی نمی فهمیدید چیزی ادراک نمی کردید.

اینکه الان صدای مرا می شنوید به واسطه این است که الان مظهریت مقام سمع را در هوالسمیع العلیم

پیدا کردید، اگر این مظهریت در شما نبود به اندازه یک سر سوزن از صدای من در پرده صماخ<sup>1</sup> شما وارد نمی شد و شما ادراک نمی کردید. این صماخ همین طور حرکت می کند هیچ چیز توی مغز نمی رود، هیچ چیز! مثل یک آدمی که ناشنوا است. اینکه الان شما مرا دارید می بینید - ببینید یکی یکی دارم برای شما توضیح می دهم که کیفیت کارهای ما در این دنیا به واسطه این است که ما، خیال نکنیم حالا پیغمبر شق القمر می کرد حالا کار غیرعادی می کرد، ما هم در اینجا در همین رتبه و به همین وضعیت در مجرای همان موقعیتی قرار گرفتیم که اولیای الهی در آن موقعیت کارهای غیرعادی انجام می دهند ما هم همانیم هیچ تفاوت ندارد - اینکه الان شما مرا می بینید و من شما را می بینم به واسطه این است که در این موقعیت فعلی مظهریت اسم البصیر پروردگار که به مقتضای او اشراف حضوری بر ظهورات یا بر مظاهر پیدا می کند قرار گرفته، متنها آن بصیر در پروردگار یک معنا دارد خداوند چشم مادی ندارد، ولی در ما برای تحقق به آن مظهریت و ظهور احتیاجی به آلات و ادوات است فقط همین، تفاوت نمی کند.

یک میکروب را که زیر میکروسکوپ می بینند میکروسکوپ که خلق میکروب نمی کند کار میکروسکوپ فقط این است که میکروبی را که با این چشم قابل رؤیت نیست قابل رؤیت می کند هنر دیگری ندارد. میکروب را خلق نمی کند، میکروب وجود دارد شما با این چشمتان نمی توانید ببینید، اسباب و ادوات را تقویت می کنید، این هنر میکروسکوپ است، هنر ذره بین است هنر تلسکوپ است. ما با این چشم ستارگان را نمی توانیم ببینیم هنر تلسکوپ این است که این دیدن را برای ما واضح می کند آشکار می کند هنر دیگری ندارد هیچ اثری ندارد. بنابراین باید توجه داشته باشیم که چشم ما هنر نکرده، گوش ما هنری انجام نداده، زبان ما در مقام تکلم هنر انجام نداده است، تمام اینها وساطتی است تا آن اراده و مشیت غائب از دیدگان ما و مخفی از قلوب ما و پنهان از مدرکات ما را در ما بوجود بیاورد این آن معنایش است.

لذا شما نگاه می کنید گاهی اوقات به یک طرف، ذهن متوجه کارهایی که انجام می شود نمی شود، چرا؟ این آلت از کار افتاده. شما ذهنتان متوجه یک جاست، رفیقان با شما صحبت می کند می گوید آقا! حواست کجاست من دارم این حرفها را به تو می زنم نمی فهمی؟ با اینکه آن صدا تو گوش می رود با پرده گوش اصابت می کند آن مراحل خودش از استخوان چکشی و اینها را رد می کند به آن مایع هم می رسد، به آن اعصاب هم می رسد به مغز هم اصابت می کند ولی چون واسطه قطع شده، آن واسطه چیست؟ آن واسطه اتصال نفس است به آن جنبه اراده و مشیتی که از ناحیه پروردگار در آن لحظه باید بیاید تا شما بفهمید، اگر نیاید نه! مثل آدم کر، آدم ناشنوا، هیچ نمی فهمید.

همین کیفیتی که الان در ما هست، همین کیفیت قابل ارتقا است می رود بالا می رود بالا، ممکن است

شما ببینید بدون اینکه چشم شما کار کند! ممکن است شما بشنوید با وجود اینکه ناشنوا باشید! ممکن است شما درک نکنید بدون اینکه عصب کار کند! کی؟ وقتی که آن ارتباط بین نفس و بین اراده و مشیت حق تقویت بشود بالاتر برود. چطور اینکه ممکن است داروهایی بوده الان هم هست، همان طوری که افرادی که به حسب ظاهری و فیزیکی از نقطه نظر دید ممکن است ده دهم باشند نه دهم باشند هشت دهم باشند، بهترین دید ده دهم است. بعد می گویند طرف خیلی دیدش عالی تر باشد یازده دهم است دیگر دوازده دهم کم است ولی نه! دوازده دهم هم هست سیزده دهم هم هست. افرادی بودند در سابق الان هم ممکن است باشند، خود بنده یک وقتی دیدم به اندازه ای بود که افراد قوی، دید من را نداشتند؛ یعنی من چیزهایی را در دور می دیدم که حتی دید یازده دهم هم قادر برای دیدن او نبود. این به واسطه کیفیت خصوصیات فیزیکی است که در چشم هست و این چیزها عادی است.

ما می توانیم به واسطه رشد و ارتقاء، این واسطه بودن ماده را از خود حذف کنیم؛ یعنی همان کیفیت اتصال نفس انسان به عالم بالا، همان کفایت می کند که آنچه را که به واسطه حواس ظاهر برای انسان حاصل می شود بدون توجه به آلات و ادوات برای او حاصل می شود و این یک مسئله بسیار طول و درازی دارد. اینکه نفس چگونه آلات و وسائط فیزیکی خود را به استخدام می گیرد این یک مسئله ای است و چگونه ممکن است از خود این اسباب - عجیب اینجاست - و وسائطی که برای یک نوع از کیفیت ادراک لحاظ می شود! گوش برای شنیدن است ولی از گوش می بیند! از چشم می شنود از نوک انگشتان تکلم می کند از نوک انگشتان ادراک می کند! می بیند! این یک بحث جدایی دارد و بسیار در این مسئله... البته امروزه هم کم و بیش یک زمزمه هایی در بعضی از تصورات انسان به سمعش می رسد.

حالا این حضرت سلیمان یا مساعد و وزیر او و مشاعر و معاون او که تمام این امور غیرعادی را انجام می دهد به واسطه این است که مانند خود ما، در آن موقع مظهریت برای آن صفت و اسم خاص پروردگار را پیدا کرده منتها قویتر، این قدرت تا کجاست؟ تا جایی که می تواند خورشید را برگرداند<sup>1</sup> در آیه قرآن است<sup>2</sup> تا جایی که انسان می تواند ماه را دو نیم کند مگر پیغمبر نکردند؟<sup>3</sup> تا جایی که انسان می تواند امور غیرعادی را انجام بدهد تازه در عالم ظاهر.

امام صادق می فرمایند که این کاری که حضرت سلیمان می کرد و وزیرش، به خاطر یک مرتبه از قدرتی بود که خدای متعال به واسطه تجلی اسم اعظم خود در درون این قرار داده بود که از او تعبیر می شود به اسمی

1. الکافی، ج 4، ص 562.

2. سوره قمر، آیه 1؛ اقتربت الساعة و انشق القمر.

3. الهدایة الکبری، ص 72.

از هفتاد و دو اسم یا از اسماء دیگر.<sup>1</sup> یعنی تجلی اسم اعظم پروردگار که همان اسم مرید و اسم منشی است - یعنی این جنبه عملی اوست ولی آن اسم اعظم دارای یک کیفیت خاصی است که در بعضی از روایات تعبیر به حال شده است در بعضی تعبیر به اسم خاص شده ولی مقصود همان حال است - به قول مرحوم خواجه شیراز می‌فرماید:

گر انگشت سلیمانی نباشد چه خاصیت دهد نقش نگینی<sup>2</sup>

آن حال سلیمان است که آن نقش نگین را به آن اثر می‌بخشد و همه اهل ماده و اجنه را می‌تواند با این انگشت در اختیار خود بگیرد. آن عفریت خیال می‌کند با سرقت این انگشت می‌تواند کاری انجام بدهد - در روایات هم داریم قضیه مشهوری است - یک وقتی این انگشت خارج از دست حضرت سلیمان بود آن رئیس و مسؤل اجنه - اسمش هم در روایت آمده - او آمد و این را برداشت و رفت در جایی و خود را مخفی کرد. حضرت سلیمان آمد به آصف گفت: این انگشت ما نیست. گفت: ما الان این قضیه را روشن می‌کنیم. آمد و یکی از آن اسامی که خدای متعال در ضمیر و در نفس او قرار داده بود از تجلیات او - چون تجلیات پروردگار مختلف است و صور مختلف و اسامی مختلف دارد - فوراً یکی از آنها را اعمال کرد نه تنها جایگاهی که او مخفی شده بود بلکه او را با همان وضعیت بلند کرد آورد در مقابل خودش. حضرت سلیمان دید این جن بسم الله،<sup>3</sup> این هم سرقت بسم الله، قاضی و دادگاه و خیلی سریع، دیگر ده سال طول نمی‌کشد! و حالا این قدر برود و بیاید که طرف هم پشیمان بشود یا اینکه مسئله به صورت دیگری برگردد! نه آقا جان!

در زمان امام زمان علیه السلام که همه ما منتظر ظهور آن حضرت هستیم این حرفها نیست، شخص مدعی می‌آید قشنگ جلوی حضرت می‌ایستد یا جلوی حاکمان حضرت - آن کسانی که از طرف حضرت در شهرها و کشورها حکومت می‌کنند - می‌آید می‌ایستد قاضی می‌گوید چه می‌فرمایید؟ تا بخواهد دروغ بگوید یک دفعه صورتش سیاه می‌شود، مگر کسی دیگر می‌تواند این حرف را بزند. آنها دیگر پرونده بیار و ببر و پرونده را شب بیایند سرقت بکنند و فردا قاضی بیاید ببیند که اصلاً پرونده‌ای در کار نیست! و یا رشوه بدهند و الی ماشاءالله! و مسئله سیاه و سفید بشود و سفید قرمز بشود این حرفها نیست. بیا جلو، راستش را می‌گویی یا نه؟ کیست که دروغ بگوید؟ بفرما، صاف، اینم مال تو بردار ببر. آن وقت دیگر در زمان ظهور حضرت دادگاهی تشکیل می‌شود؟!

یکی از ارحام دور ما برای مرحوم آقا نقل می‌کرد در همان زمان شاه که ما منزل یکی از ارحام نزدیک رفته بودیم، می‌گفت وقتی که من در سوئیس بودم - در همان موقع - با همسایه ایرانی خودم سر یک قضیه

4. الهدایة الکبری، ص 341.

2. دیوان حافظ، غزلیات، شماره 483.

2. قصص الأنبياء، ص 530 (با مقداری اختلاف).



اختلاف پیدا کردیم. گفتم برویم دادگاه. رفتیم هرچه گشتیم دادگاه پیدا نکردیم، وزارت عدلیه‌اش، دادگستریش کجاست؟ بالاخره به ما نشان دادند دیدیم یک خانه دو طبقه است - حالا خیال می‌کردیم یک آسمان خراش صد و ده طبقه است - تعجب کردیم، یک تابلویی بالایش نوشتند اینجا محکمه و دادگاه. وارد شدیم دیدیم فرّاش ندارد آقا کجا برویم؟ برو طبقه بالا، یک اتاق هست، دیدیم یکی پشت میز نشسته دارد خودش را باد می‌زند. گفتیم: آقا اینجا دادگاه است؟ گفت بله بفرمایید، فرمایشی دارید؟ گفتیم اول سؤال ما را جواب بدهید این چه دادگاهی است که یک اتاق بیشتر ندارد و یک خادم؟ گفت: همین قدر به تو بگویم این میز هم برای شما ایرانی‌ها گذاشتیم، خود اهالی اینجا تابه‌حال به بنده مراجعه نکردند، منم به خاطر شما اینجا هستم والا من بیچاره باید بروم دنبال کارم، واسه شما ایرانی‌ها نشسته‌ایم اینجا!

در زمان امام زمان ان‌شاءالله ایرانی‌ها هم نیستند دیگر که بخواهند سر حضرت را کلاه بگذارند! نه آقاجون! امیدواریم که حضرت تشریف بیاورد و همه دنیا را از شر ظلم و ستم، چه ستم به جسم و چه ستم به جان، چه ستم به ظاهر و چه ستم به باطن! همه آنها را نجات بدهد. علی‌کل حال راه آن حضرت هست و طریق آن حضرت همیشه هست.

حضرت سلیمان گفت بده ببینم، انگشتر را در بیاور، دید که اینجا دیگر نمی‌شود، دیگر انگشتر را در آورد بعد از آن هم توبیخش کرد. بعد امام صادق می‌فرماید این کاری که سلیمان یا وزیرش توانستند انجام بدهند که تمام قوای عالم ماده را در تسخیر خود گرفته بودند این به مقدار یک هفتاد و دوم آن قدرتی بود که خدا در ما اهل بیت قرار داده! یعنی قضیه کجاست؟ مسئله به کجا می‌رسد؟ کاری نبود که اینها نتوانند انجام بدهند. پیغمبر خداست دیگر، این پیغمبر خدا یا وزیر او در هر موقعیتی که هست، دیگر از خورشید برگرداندن شما در عالم وجود بالاتر چه می‌بینید؟ آیه قرآن هم که تصریح دارد. امام صادق می‌فرماید ما هفتاد و دو برابر این مسئله از تجلیات الهی و از تجلی اسم اعظم در ما قرار دارد. و انسان به اینجا می‌تواند برسد یعنی به این نکته، منتها باید خود را از منجلاّب نفس و از خصوصیات و آن امور دست‌وپاگیر درآورد و متوجه بشود، خودش را به خواب نزنند متوجه بشود که می‌تواند - وعده‌ای که دادند وعده حق است - و انسان می‌تواند به آنجا برسد.

پس مسئله اول برای رسیدن به رشد مسئله فهم و ادراک است. تا انسان به حقایق وجودی خود نرسد پی به آن اکسیر و کیمیایی که خدا در انسان قرار داده نمی‌رسد، پی نمی‌تواند ببرد. تا انسان به واسطه مطالعات کتب و نوشته‌های بزرگان، آنهایی که آمدند و گفتند که این مطالب هست و ما رفتیم و رسیدیم حالا داریم برای شما می‌گوییم، نه هر کسی که همین‌طوری چیزی از این کتاب بخواند و بگوید، نه خودش می‌فهمد چی خوانده است نه می‌فهمد چی دارد می‌نویسد! نه! آنهایی که رفتند و رسیدند و دارند برای ما نقل می‌کنند. پس مطلب اول چنانچه که خدمت رفقا عرض شد مسئله فهم است.

مسئله دوم مسئله همت است؛ حالا که فهمیدیم حالا چه باید بکنیم؟ راجع به این قضیه هم صحبت شد و اینکه انسان وقتی که یک حقی را یک حقیقتی را مطلبی را احساس می کند دیگر نباید سر خودش را کلاه بگذارد، نباید سر خودش را تو برف بکند، نباید بر فهم و ادراک خود پوشش بیندازد، بیندازد ضرر کرده است، این دیگر نهایت مطلب.

حالا که مطلب به این کیفیت هست انسان باید پیگیری کند، این وقتی را که به انسان داده شده، باید به عنوان رأس المال و سرمایه برای خود قرار بدهد، همت باید داشته باشد، حالا ان شاء الله به آن می رسیم! نباید نسبت به این مسئله کوتاهی داشته باشیم. بالاخره حالا وقت زیاد داریم! گذشت شب و روز نباید مسئله را برای انسان کمرنگ کند. اگر احساس نیاز می کند بعد مسافت نباید مانع بشود. اگر احساس نیاز می کند باید اوقات خود را به نحوی ترتیب بدهد که بتواند نیاز خود را آن طور که احساس می کند برطرف کند. راه زیاد است و وقت کم است و اشتغالات و... همه اینها بهانه هایی است که نفس یا خوب مطلب را درک نکرده یا اگر به مقدار کافی مسئله را درک کرده است آن جاذبه هایی که در جانب قضیه موجود است و در خارج موجود است از بروز و ظهور این قدرت، برای تحریک انسان کم می کند. مسائلی که در دوروبر انسان قرار دارد، ارتباطاتی که در دوروبر انسان قرار دارد رفت و آمدها، کیفیت اموری که انسان با آنها در طی روز و شب سروکار دارد به نحوی است که از اهمیت مطلب کم می کند و می کاهد درحالتی که مهمترین چیز و اساسی ترین مسئله برای انسان آن قضیه اصلی است و آن مسئله حیاتی است.

هرچه ما نسبت به اطرافیان و نسبت به اموری که خارج از ما است بخواهیم توجه داشته باشیم دیگر بیش از توجه به خودمان که نیست! اگر مسئله بخواهد در تعارض قرار بگیرد بین رعایت به امور خارجی و رعایت به قضایای شخصی، انسان کدام را ترجیح می دهد؟ شما بیماری حادی پیدا کردید، الان وقت دکتر گرفتید بعد از دو ماه، بعد از یک ماه، حالا می خواهید بروید یک مرتبه در می زنند یکی می خواهد شما را ببیند. می گوید آقا بفرمایید؟! یا می گوید آقا بنده الان وقت دکتر دارم باید بروم؟ می خواهی مرا ببینی شب بیا فردا بیا فلان روز بیا. ما آمدیم کار را برعکس کردیم؛ ارتباطات خارج از وجود خود را که هیچ نفعی به ما ندارد جز اتلاف وقت، بر آن مسائلی که جنبه حیاتی دارد بر وجود ما و بر روح ما و بر ترقی ما، ترجیح می دهیم این می شود خسارت، این می شود بطلان.

امام صادق علیه السلام می فرماید: **ولا يدع ايامه باطلا** اشاره به این قضیه می کند، یعنی نباید روزگارش را به بطلت بگذراند. بداند چه چیزی برای او اساسی است و چه چیزی برای او غیر اساسی، بین این دو را تمیز بدهد. زندگی خود را باید تقسیم کند اوقات خود را باید تقسیم کند، مسائل را باید بر طبق اهمیت و مهمیّت و مراتب خودش در کنار هم قرار بدهد، چه مقدار از وقت خودش را برای این کار قرار بدهد، چه مقدار برای آن کار قرار بدهد. هزار دفعه دیدن این و آن که هیچ فایده ندارد می رویم، اما هفته ای یک مرتبه یا

دو هفته‌ای یک مرتبه یا حداقل ماهی یک دفعه به زیارت حضرت عبدالعظیم نمی‌رویم! هزار جور ملاقات با این و آن چیزها داریم اما هیچ‌وقت به نظرمان نمی‌آید که برای روحمان رفتن به این اماکن متبرکه که این همه هم تأکید شده چقدر اساسی است و چقدر باعث تغییر تکوینی است. یک زیارت، انسان را یک هفته نگه می‌دارد و اکسینه می‌کند مصونیت می‌بخشد.

یک دیدن فردی که رویته عالم یذکرکم الجنه عباد<sup>1</sup> دیدن عالمی که شما را به یاد بهشت بیندازد نه اوئی که فقط از این طرف و آن طرف و دنیا و زدوبست و دسته‌بندی‌ها و این امور لاطائلات که همه‌جا هست! نه، عالم یذکرکم الجنه این عبادت است عبادت یعنی چه؟ عبادت یعنی انسان عملی را انجام بدهد که با آن عمل، مقام عبودیت و روحانیت و تقریش به پروردگار نزدیک بشود و از تخیلات و اوهام یک قدری بیاید بیرون، این می‌شود عبادت.

نمازی که انسان را این حال ببخشد عبادت است، نمازی که فقط آلا کلنگ باشد عبادت نیست. روزه‌ای که انسان بگیرد آن روزه انسان را متوجه کند به مجرد بیاورد گرسنگی باعث بشود ذهن انسان یک قدری از مادیات و اعتبارات بیرون بیاید آن روزه می‌شود عبادت. اما اگر انسان سحر آن قدر بخورد که فقط تا عصر آن معده بدبخت و بیچاره فقط مجبور است اسید ترشح کند تا اینها را هضم کند این روزه عبادت نیست. روزه‌ای که انسان بگیرد به هوای صرف روزه گرفتن ... اینکه در جلسه قبل خدمتتان عرض کردم باید به آن توجه کرد که چطور ما کاری کنیم که آن حالاتی که در ماه رمضان برای خود کسب کردیم با خارج شدن از ماه رمضان از ما خارج نشود، بماند، خودش را نگه دارد. در ماه رمضان غذا کم خوردیم صحبت کم کردیم ارتباط کم داشتیم هر حرفی را نزدیم هرجایی نرفتیم ملاحظه کردیم.

خود ماه رمضان یک ایجاد حساسیت در انسان می‌کند حتی در افراد عادی، چطور اینکه حالت احرام زبان انسان را از هر صحبتی باز می‌دارد و فعال انسان را نسبت به هر کاری محدود می‌کند. وقتی انسان احرام داشته باشد یک حالت نگرانی دارد دیگر، منتها حالا در حال احرام می‌گویند حرام است این بیچاره از ترس کفاره دادن و از ترس گوسفند کشتن و پول از جیب خرج کردن، دهانش را می‌بندد. اما در ماه رمضان همان حال احرام را دارد منتها دیگر اگر فحش دادی کفاره ندارد همان است تفاوت نمی‌کند. ماه رمضان ماه احرام است ماه ضیافت الهی است و ضیافت را باید با مقدمه رفت، باید با استعداد و آمادگی رفت. حالا اگر فرض کنید که در ماه رمضان می‌گفتند که اگر کسی غیبت کرد باید یک گوسفند بدهد همه عین احرام دهانشان را می‌بستند سلام هم به هم نمی‌کردند حتی تا غیبت پیش نیاید. این می‌شود احساسات!

امروز قصد داشتم - حالا تا حدودی شاید موفق بشوم شاید هم ان شاء الله باشد برای بعد - راجع به این

1. اصول کافی، ج 1، ص 39: جالسوا من یذکرکم الله رؤیته، و یزید فی عملکم منطقه و یرغبکم فی الآخرة عمله

صحبت کنم که چگونه ما اعمال خود را از احساسات متبدل به عقلانی کنیم. اگر در احرام حج سب کردن، غیبت کردن حرف زشت زدن حرام نبود آیا ما همین طور مثل وقتی که حرام است ترتیب اثر می دادیم یا نه؟ اگر ما به این نکته رسیدیم که بدون اینکه قانونی بر سر ما چماق شود و مهمیزی ما را در پشت سر بنوازد و ترس از عقاب و ترس از خوف و خشیت از عذاب خدا نباشد بتوانیم آنچه را که برایمان صلاح است و رشد است آن را انجام دهیم تازه شدید فرد عقلانی، همانی که پیغمبر به امیرالمؤمنین می فرماید: **يا علي اذا رايك ان الناس يقبلون علي بارئهم بانواع البر فاقبل عليه بعقلك تسبقهم**<sup>1</sup>؛ وقتی می بینی که مردم دارند با زیادی کارهایشان، با افعالشان به سمت خدا می روند خیال می کنند با اینکه نماز زیاد خواندن، روزه زیاد گرفتن، با این گونه کارها قرآن زیاد خواندن می توانند هی به خدا برسند، تو با عقل خودت حرکت کن و عقل خودت را حاکم قرار بده، از آنها سبقت می گیری چه سبقتی! این همین معناست؛ یعنی انسان احساس کند، حال احرام برایش حرمت و تکلیف و کفاره نیارد، روزه برای او با حال احرام تفاوت نکند، اوقات دیگر برای او با حال احرام و روزه تفاوت نکند این می شود سلوک عقلانی، نه اینکه در سلوک عقلانی شما همه چیز را کنار می گذارید، نه! در سلوک عقلانی آن عمل خارجی تازه ارزش پیدا می کند، تازه رشد پیدا می کند تازه فهم پیدا می کند تازه قیمت پیدا می کند.

روایت داریم قضیه همان راهبی که این قدر هی نماز می خواند و ملائکه به حالش غبطه می خوردند - البته نه هر ملائکه ای، چون خود ملائکه هم دارای مراتب متفاوت مجرد و مراتب متفاوت علم هستند - نگاه کردند دیدند تو پرونده اش خیلی ثبت نمی شود بیچاره هی می خواند ولی چیزی در پرونده نوشته نمی شود. میزان سنگین نیست ثقیل نیست. آیه داریم **وَالْوَزْنُ يَوْمَئِذٍ الْحَقُّ ... (الأعراف، 8)** وزن در روز قیامت حق است، میزان حق است. گفتند: خدایا اینکه صبح تا شب می بینیم نماز می خواند. خب بروید امتحانش کنید. آمدند امتحان کردند گفتند: هیچ فکری نداری؟ گفت: من به این علف هایی که اینجا درآمده خیلی حسرت می خورم غبطه می خورم! اگر خدا خرش را می فرستاد این علف ها را می خورد، دیگر این علف ها هی در نمی آمد تو بهار و تو پاییز خشک بشود و هی از بین برود این علف ها همین طور بیخود در می آید و این مصرف ندارد. یعنی فهمش از خدا، یک آدم خر سوار و مرکب او هم یک الاغ که بیاید و این علف ها را بخورد!

اینکه خدمتتان عرض می کنم، باید به خودمان برسیم! یعنی متوجه بشویم سطح فکر ما کجاست و نسبت به مطالب تا چه حد ما فکر می کنیم، تا چه مقدار ما ذهنمان را عمیق کردیم! خدا که می آید احرام را به این کیفیت در می آورد می خواهد بگوید تو همه حال در حال احرام هستی ای مسکین، ای بیچاره، نه تنها در

1. الوافی، ج 1، ص 102: ورد عن النبي صلى الله عليه وآله وسلم: يا علي إذا تقرب الناس إلى خالقهم بأنواع البر فتقرب أنت إليه بالعقل حتى تسبقهم.

اینجا، تو در اینجا به واسطه احرام حال خودت را در نفس خودت تغییر دادی، متوجه نفست شدی، عملی از او سر نزنند خلافی نکنی، خود را در این موقعیت اختصاصی درآوردی، حالا متوجه کارهات هستی. من که همیشه با تو هستم، چرا قبل از احرام متوجه نبودم؟ اینجا عبرت است، آیه است زنگ خطر است و تذکر که حال احرامت را باید به بعد از احرام سرایت بدهی. آنطور که در موقع احرام توجه داشتی، حرف بیخود از دهانت در نیاید اگر کسی تو را شماتت می کند جوابش را ندهی. مگر آیه قرآن نداریم... **إِذَا مَرُّوا بِاللَّغْوِ مَرُّوا كِرَامًا ... (الفرقان، 72) إِذَا مَرُّوا بِاللَّغْوِ ، یعنی در حال احرام؟ یا همیشه؟ ... إِذَا خَاطَبَهُمُ الْجَاهِلُونَ قَالُوا سَلَامًا ... (الفرقان، 63)** وقتی با جاهلین برخورد می کنند، جاهلین افراد نفهم و احمق و بی منطق که هرچه از دهانشان درآید می گویند، هیچ حسابی را نمی کنند، اصلاً نه شخصیت انسان را ملاحظه می کنند، نه می فهمند چه دارند می گویند، نه موقعیت مجلس را تشخیص می دهند، نه موقعیت انسان را، نه خدا را، نه پیغمبر را، همین طور یک چیزی از دهانشان در می آید می گوید، چه به صورت تمسخر و چه به صورت سب **قَالُوا سَلَامًا**، ان شاء الله موفق باشید ان شاء الله مؤید باشید خدا حافظ شما. دیگر پیگیری نمی کنند دیگر ردش را نمی گیرند، دیگر پیغام نمی فرستند ده تا هم بگذارند رویش. تو هم مثل او شدی دیگر، بدبخت! تو هم مثل او هستی، او شروع کرد تو هم استمرارش دادی، هر دو مثل همدیگر هستید هیچ تفاوتی با همدیگر ندارید، نه! وقتی یک جاهل و نفهمی یک حرفی را می زند برخوردت برخورد کرام و اهل کرام باشد، برخوردت برخورد سلام و سلامت باشد برخورد عافیت باشد، این قضیه هم موجب می شود از نظر خارجی مسائل فروکش کند و هم از نظر نفسانی خودت بالا بروی.

یک هفته، یک ماه، یک اربعین امتحان کنید افرادی که با ما حرف می زنند قبل از اینکه جوابشان را بدهیم ده ثانیه نگه داریم، گوشی تلفن را ده ثانیه نگه دارید تو این ده ثانیه فکر کنیم چی بهش بگوییم! می بینید خیلی فرق کرده! تا یک حرف زده می شود یک دفعه احساسات برانگیخته می شود، می آید بالا، تا او حرف زد این هم جوابش را می دهد ولی نه، یک قدری فکر، بعد یک دفعه می بینیم عجب! چه جواب شمرده ای دادیم و چه جواب درست حسابی دادیم این همان می شود **إِذَا خَاطَبَهُمُ الْجَاهِلُونَ قَالُوا سَلَامًا ... (الفرقان، 63)** این می شود همان حال احرام. منتها در حال احرام خدا آمده مجبور کرده که ای بشر بالاخره یک چند روزی در این حال بمان این دیگر مسئله جبری است. ولی همان طوری که مرحوم آقا به افرادی که از مکه برمی گشتند می فرمودند: آقا جان! این حالی که در مکه برایت هست این را در اینجا ادامه بده، نگه دار، این مهمان را که خدای متعال برای تو فرستاده است از او پذیرایی کن، این را در دل و نفست حفظ کن. اگر انسان این کار را کرد هی می رود جلو هی می رود جلو، یک دفعه برمی گردد. همه احوالش می شود حال احرام، مشکل نیست ها فقط همت می خواهد و استمرار.

خدا رحمت کند بابا طاهر را، واقعاً اگر حرفی هم زدند تو این دنیا همینها زده اند، همین چند تا، خواجه

و بابا طاهر و مولانا و همین عرفا دیگر، ما اگر هر چیز دیدیم از همینها دیدیم، حرفهای بقیه را هم شنیدیم!

خوشا آنان که الله یارشان بی همیشه قل هو الله کارشان بی

یعنی همیشه در مقام توحید مستغرق هستند، وقتی که می‌گوئیم **قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ (الإخلاص، 1)** همه چیز غیر از خدا را می‌گذاریم کنار؛ همسایه می‌رود کنار، شریک می‌رود کنار، باغبان می‌رود کنار، زن می‌رود کنار، فرزند می‌رود کنار، شوهر می‌رود کنار، همه می‌روند کنار، فقط الله می‌ماند. یک تصور بکنید **قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ** فقط اوست در عالم که بقا و اُنیت و هویت و تشخیص و اثر و سبب اختصاص به او دارد، یک دفعه انسان می‌بیند عجب! چه راحت شد، دیگر بیایند به او فحش هم بدهند می‌خندد، بده بابا هرچی دلت می‌خواهد بده، ببینم تمام می‌شود یا نه! یعنی انگار این یک نواری می‌گردد و یک صدایی هم از این نوار در می‌آید. واقعاً آدم این طور می‌شود!

وقتی مرحوم آقا سید جمال گلپایگانی به آقا می‌فرمودند کسی که عرفان دارد خیر دنیا و کیف دنیا و آخرت را دارد، کسی که عرفان ندارد بدبختی دنیا و آخرت دارد هر کسی می‌خواهد باشد. این را رسیده بود به آن، لمس کرده بود. درعین گرفتاری‌ها و تألمات - که رفقا می‌دانند مرحوم آقا هم در کتابی<sup>1</sup> نقل کردند - این حرف را می‌زد که آسید محمدحسین کسی که عرفان ندارد بدبخت دنیا و آخرت است. صحیفه سجاده را هم می‌خواند، روی تخت هم افتاده بود، عملش هم کرده بودند قرض هم بالا آورده بود، طلبکار هم در خانه‌اش را هر روز می‌زد و پسرش هم چی شد؟ تازه توی رختخواب دعای صحیفه سجاده را می‌خواند و گریه می‌کند و حال و هوایی با خدای خود دارد.

1. **معادشناسی**، ج 9، ص 117 و 118: پیوسته صحیفه سجّادیه در مقابل او روی کتاب‌های مطالعه بود، و از مناجات خمسۀ عشر حضرت سجّاد بسیار لذّت می‌برد و غالباً آنها را می‌خواند و از حفظ بود، و بالاخص به مناجات هشتم که مناجات مُریدین است بسیار عشق می‌ورزید. اطاق مطالعه همیشگی ایشان در بیرونی و طبقه فوقانی و اطاق محفّری بود، و بالاخص در تابستان گرم نجف سخت و مشکل بود. گرفتاری‌ها و شدائد از اطراف و اکناف روی آور بود، و در این اواخر به کسالت قلب و پرستات مبتلا بود و عمل جراحی پروستات نموده و روی تخت افتاده، و ادرار بوسیله لوله‌ای در ظرفی زیر تخت می‌ریخت. و قرض ایشان چه برای امرار مخارج شخصی، و چه برای طلب به حدّ اعلی رسیده بود. و خانه مسکونی خود را به چهار صد دینار عراقی به جهت مصرف یک عمل جراحی که برای یکی از ارحامشان پیش آمد کرده بود، به رهن گذاشته بودند، و از جهات داخلی منزل نیز ناراحت و در شدائدی بسر می‌برد. این حقیر در هفته یکی دوبار به خدمتش می‌رسیدم و تا اندازه‌ای برای من گفتگو داشت. در این حال که یک روز وارد شدم دیدم: درحالی که به پشت روی تخت افتاده، و سنّ از هشتاد سال گذشته است، صحیفه کوچک خود را می‌خواند و اشک می‌ریزد و در عالمی از سرور و بهجت و نشاط و لذّت است که حقّاً زبان از وصف آن عاجز است. کأنّهُ از شدّت انس با خدای تعالی، در پوست نمی‌گنجد و می‌خواهد به پرواز در آید. سلام کردم، گفت: بنشین! ای فلانکس از حالات من که تو خبر داری (و در اینجا اشاره کرد به جمیع گرفتاری‌ها: از مرض و جراحی، و تنهائی، و ناملاّیم بودن وضع داخلی، و هوای گرم، و قرض فراوان، و گرو رفتن منزل و غیرها). عرض کردم: آری! و سپس با یک تبسم ملیحی رو به من کرد و فرمود: من خوشم، خوش؛ کسی که عرفان ندارد نه دنیا دارد نه آخرت.

از این افراد کجا پیدا می‌شوند؟ جداً از این افراد کجا پیدا می‌شود؟ می‌گوید آسید محمدحسین کسی که عرفان ندارد نه دنیا دارد نه آخرت دارد. مرا می‌بینی با این وضعیت، خوشم! می‌خنده به همه، زنه می‌آید اطاق بالا غر می‌زند ای بابا فلان نداریم، می‌خنده می‌گوید دعا کن بیاید دیگر، چکار کنیم؟ طلبکار می‌آید در خانه، در می‌زند، می‌گوید ان شاء الله دعا می‌کنیم خدا کار تو را هم راه بیندازد، می‌خندد دیگر! خب کاری از دستش بر نمی‌آید، مگر می‌تواند بیل بزند؟ خوابیده افتاده روی بستر و به حال کسالت و مرض، اینها این‌طورند؛ یعنی می‌آیند و آن حقیقت **قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ** را در درون خود تثبیت می‌کنند و خدا هم می‌آید آن را کاملاً حک می‌کند، فقط همان مسئله.

خوشا آنان که دائم در نمازند      بهشت جاودان مأوایشان بی

این معنای همیشه در نماز این است.

یا علی اذا رایت وقتی دیدی مردم این کار را می‌کنند فبعقلک یعنی این. آن شب تا صبح نماز می‌خواند هیچ فرقی نکرده، ولی تو دو رکعت می‌خوانی و با آن دو رکعت معلوم نیست کجا می‌روی، یا نمی‌خوانی به دلیلی! اما حال تو حال نماز است، نفس می‌کشی حال نماز است. ما خیال می‌کنیم پیغمبر شوخی می‌کرد وقتی که در آخر شعبان برای مردم خطبه خواند و فرمود: «ایها الناس انفاسکم فیه تسبیح و نومکم فیه عبادہ»<sup>1</sup> نفسی که در ماه رمضان می‌کشید این نفس‌ها تسبیح است. می‌گوییم حالا بالاخره خدا یک لطفی کرده در این ماه رمضان، آمده یک بخششی کرده و نفس‌های ما را تسبیح قرار داده. نه آقا! این یک امر واقعی و تکوینی است. کدام ماه رمضان و کدام روزه و کدام روزه گیرنده و صائم؟

و نومکم فیه عبادہ نوم فرق نمی‌کند خوابتان در ماه رمضان عبادت است. خواب، خواب است دیگر، مگر خواب فرق می‌کند؟ مگر فرمولش در ماه رمضان تفاوت دارد؟ خواب است دیگر. انسان خسته می‌شود بدن احتیاج به استراحت دارد همان خوابی که روز آخر شعبان می‌کرد همان خواب هم اول ماه رمضان می‌کند این چه تفاوتی با هم دارند؟ تفاوت این است که در ماه رمضان انسان حال و هوای دیگری دارد، در آن حال و هوا سکون نماز است، در آن حال و هوا نفس کشیدن تسبیح است، شما وقتی که تسبیح می‌گویید سبحان الله می‌گویید حمد خدا را می‌کنید، به واسطه گفتن سبحان الله آن تغییر و تحول روحانی و ملکوت آن ذکر، ملکوت قلب شما را هم تغییر می‌دهد. وقتی که تسبیحات حضرت زهرا را بعد از نماز گفتید می‌بینید تغییر پیدا کردید آن، همان ملکوت این تسبیح است هرچه عمیق‌تر باشد تأثیر آن ذکر در قلب عمیق‌تر است و تغییری که می‌دهد آن تغییر، عمیق‌تر است. هرچه طوطی واری‌تر باشد آن تأثیر کمتری دارد.

حالا در ماه رمضان آن انفاس می‌شود تسبیح، نفس می‌کشی ولی چون در یک حالی هستی که این حال

اتوماتیک برای شما نمره می‌اندازد. این ثانیه یک حال، هی دور می‌شوید هی از تعلقات دور می‌شوید هی از توغل در دنیا با روزه و گرسنگی و مراقبه و دقتی که دارید می‌کنید هی کم می‌کنید. موقع افطار که می‌شود می‌بینید چه حال سبکی دارید، چه حال روحانی دارید، ای کاش افطار دو ساعت دیگر بود، ها! اینکه می‌گوید ای کاش افطار یک ساعت دیگر بود دو ساعت دیگر بود این مال چیه؟ به خاطر اینکه تغییرات هی پیدا می‌شود. این حال خودش می‌شود عبادت؛ چون عبادت کارش تغییر دادن است، تبدل و تحول است، دگردیسی، پوست انداختن. دگردیسی در جانداران نداریم؟ از یک قالب به قالب دیگر و از یک شکل به شکل دیگر در آمدن.. هی انسان در قلبش پوست می‌اندازد. بزرگان می‌فرمودند این حال را برای بعد از ماه رمضان نگه دارید اگر نگه دارید انفاس شما می‌شود عبادت، می‌شود تسبیح، نوم شما می‌شود عبادت. لذا می‌فرماید: **حبذا نوم الاکیاس و افطارهم**<sup>1</sup> اشاره به این مسئله است که این انسان وجود خود را از وجود فعلی به وجود عقلی تبدیل کرده، از وجود فعلی مبدل کرده به وجود عقلی. دیگر برای او حضور و غیبت امام علیه السلام فرق نمی‌کند همیشه در حال حضور است.

چقدر مرحوم آقا می‌فرمودند به مطالبی که من می‌گویم چون من می‌گویم توجه نکنید یک روزی من هستم یک روزی نیستم، به مطلب توجه کنید. این می‌شود سلوک عقلی. ما چون فرض کنید که در مقابل یک بزرگی قرار می‌گیریم آن ابهت و جلالت آن شخص در ما موجب می‌شود که در تحت انقیاد و اطاعت او قرار بگیریم این فایده ندارد این همان ابهت و جلالی است که اصحاب پیغمبر در زمان پیغمبر داشتند. وقتی نگاه می‌کرد می‌دید شقالقمر می‌کند، خورشید را برمی‌گرداند طبعاً در مقابل یک همچین وجودی خاضع می‌شد نفسش کرنش می‌کرد اما این کرنش، کرنش احساسات است کرنش به پیغمبر نیست، کرنش به چرخاندن است. اگر پیغمبر از اول تا آخر بود یک همچین کاری نمی‌کرد اصلاً اعتنائش هم نمی‌کردند، اعتنا نمی‌کردند، این کیه بابا کاری نمی‌تواند انجام بدهد؟! این کیه که اصلاً هیچ حرف نمی‌تواند بزند؟ اگر آن سنگ‌ریزه شهادت به رسالت پیغمبر نمی‌داد آیا مردم دنبال پیغمبر بودند؟ نه، اگر پیغمبر شقالقمر نمی‌کرد، خب اینها را نقل می‌کنند می‌بینند، می‌گویند آمده سحر کرده، می‌گویند می‌رویم سؤال می‌کنیم، صبح می‌روند بیرون شهر می‌بینند کاروانی که آمده می‌گوید آقا عجب! ما دیشب دیدیم ماه دو نصف شد! این کاروان که در مقابل پیغمبر نبود، کاروان‌هایی که از بیرون می‌آیند. تازه نصفش ایستاد نصفش هم آمد چند دور گشت! اینها را دیدند وقتی دیدند یک دفعه اظهار خضوع کردند اگر یک آدمی هم بیاید مثل پیغمبر بیاید جادوگری کند آنها هم می‌روند دنبال همان! چرا؟ چون به چشم است.

در اینجا است که پیغمبر می‌فرمایند مردم با کارهایشان به طرف خدا می‌روند نه با عقلشان، اگر با عقل

1. نهج البلاغه (عبد)، ج 4، ص 171، حکمة 143.



بروند بعد از پیغمبر چرا دنبال ابوبکر رفتند مگر علی نبود؟ برای چه رفتند؟ همه آنها با احساس رفتند دنبال پیغمبر، همه آنها با همین چشم رفتند نه با بصیرت، با بصر بوده، همه آنها. آنهایی که رفتند دور پیغمبر چی بود؟ می دیدند رسول خداست، وحی می آید وحی هم نمی توانستند انکار بکنند، حال پیغمبر تغییر می کرد - اینها که دیگر شعبده نبود بخواهد خودش را به این شکل دریاورد فیلم که بازی نمی کرد مثل این هنرپیشه ها نه! حالش این طور بود - احساس می کردند که جبرائیل آمده و در او تأثیر گذاشته، طبعاً چی می شد؟ ما هم بودیم همین طور بودیم، ما هم بودیم تحت تأثیر قرار می گرفتیم، نمی گرفتیم؟!

وقتی انسان در قبال یک بزرگی قرار می گیرد نباید اطاعت از او را به عنوان اینکه او بزرگ است بکند، فایده ندارد، الان اگر امام زمان به اینجا تشریف بیاورند، تمام مجلس به هم می ریزد بلند می شوید سلام و صلوات و یابن رسول الله تشریف آوردند و امام زمان هم هست دیگر! حضرت در اینجا یک مطلب بگویند: من آمدم در اینجا به شما این را بگویم و بروم و آن اینکه نمازتان را در اول وقت بخوانید. از امشب همه ما نمازهایمان را اول وقت می خوانیم این طور نیست؟! حالا حضرت این حرف را زده؟ پس چرا گوش نمی دهیم؟ این احساسات است. همین دلیل بر این است که ما هنوز دنبال احساسات هستیم؛ چون حضرت از این در آمده به جای من نشسته و به شما و من می گوید ما گوش می دهیم، اگر نیاید گوش نمی دهیم. این فایده ندارد هیچ فایده ندارد. این سلوک، سلوک عقلانی نیست این سلوک، سلوک چشم است.

حضرت آمده امام زمانی که هزار و چهارصد سال به دنبالش بودیم عجب! چی شده آمده در مجلس ما؟ مجلس ما را منور کرده مجلس ما را نور داده، سلام، صلوات یابن رسول الله دیگر خودمان را می کشیم دیگر، ... بماند! حضرت در اینجا می گوید خب حالا من را دیدید؟ می گوئیم همه دیدیم! می خواهید از من چیزی بشنوید؟ بله، آن این است که امروز این را به شما بگویم نماز ظهر را وقت ظهر بخوانید نماز عصر وقت عصر، غروب وقت غروب. گوش می دهیم، هفته اول خیلی مراقبت می کنیم ده روز که گذشت یک دفعه حالا عشا را هم با مغرب، حالا این دفعه را عیب ندارد. یک ماه که گذشت امام زمان را هم دیگر ندیدیم، آمد و گفت و رفت. از یک ماه دیگر بر می گردیم مثل سابق! می خواهید امتحان کنید، حالا که تشریف نیاوردند! این می شود احساسات، این می شود نماز از روی احساسات، روزه از روی احساسات، اعمال از روی احساسات.

زمان مرحوم آقا هم همین طور بود! مرحوم آقا یک دفعه به من گفتند فلانی! آقا سیدمحسن، حرفی را که من به تو می زنم نه از اینی که من می زنم بپذیر این فایده ندارد خودت باید بفهمی. و نتیجه اش را هم دیدیم. آن کسانی که وقتی که مرحوم آقا می آمد اشک از همین چشم هایشان جاری می شد، می گفتیم به به عجب حالی دارد! عجب حال و هوایی دارد، مطالب آقا را می نوشتند، سلام و صلوات و هروقت می آمدند به سر کوچه که می رسیدند اول یک نگاه می کردند به منزل، یک السلام و علیک - بنده خودم دیدم اینها را که دارم برایتان می گویم - چی شد؟ بعد از آقا یک امتحان پیش آمد، فهمیدیم همه اینها احساسات بوده، همه اش احساسات

است.

من می‌گویم بابا! اینکه ایشان گفتند تو کتاب، یا دروغ گفتند یا راست گفتند، اگر راست گفتند پس چرا؟! این حرفها را برای مردم زده‌اند برای ما زده‌اند! تو را به خدا ببینید! گفتم تو کتاب نه! آنکه تو فلان جلسه گفتند؟! فعلا این حرفها گذشته ما به اینها کار نداریم! التفات می‌کنید! این می‌شود احساسات. ده سال با بزرگان بوده، به اندازه یک قدم جلو نرفته است، بیست سال بوده نرفته نرفته نرفته! ولی ای کاش انسان یک ماه باشد یک هفته باشد ولی در آن یک هفته با سلوک عقلانی با ولی خدا باشد عقلش را به کار بیندازد نه اینکه چون دستور دادند عمل کند فایده ندارد.

مرحوم آقا از پیغمبر که بالاتر نبود، چی شد؟ پیغمبر دیگر! بابا پیغمبر، امیرالمؤمنین. گفتم خدمت رفقا، تو خیابان می‌رفت سلام کردند او رویش را برگرداندند. حضرت زهرا گفتند یا علی! اینکه رفیقت بود چطور الان سرش را برگرداند؟ حضرت فرمودند - من دارم می‌گویم - خدا پدر این را بیامرزد، من سلام می‌کنم جواب من را نمی‌دهند. چرا؟ چون احساسات بود.

امیرالمؤمنین یک جوان 33 ساله در زمانی که پیغمبر از دنیا رفت، از آن طرف ابوبکر 80 ساله با ریش تا اینجا و عمامه این قدر. خب پیغمبر هم گفته که گفته، حالا که فوت کرده، تا وقتی که پیغمبر بود تمثال در مقابل نفس جلوه نمایی می‌کرد، حالا که پیغمبر سرش را گذاشته پایین، دیگر چیزی در مقابل انسان قرار ندارد انسان برمی‌گردد به همان مسائل و غرائز و صفاتی که نفس با آنها تا به حال خو گرفته، آن چیست؟ دیدن ظاهر است. نگاه می‌کند می‌بیند ابوبکر آمده، می‌رود بالای منبر گریه می‌کند: اوه اوه اوه می‌گوید: عجب آدم خوبی! نگاه کن چقدر دلش برای اسلام می‌سوزد! واقعا مگر می‌شود؟ اما علی می‌آید نه گریه می‌کند نه هیچ چی، می‌رود می‌نشیند یک کنار، هیچ چی. یک نگاه به آن می‌کند ای مردم من قابل نیستم - این حرفها را زده است! - ای مردم من قابل نیستم! دیگر چه کنم؟ امثال امر، تکلیف شرعی احساس کردم! مشت توی دهان آن شخص توسط عمر توی سقیفه بنی ساعده را یادشان رفته، که وقتی گفتند پس علی کجا؟ آمد مشت زد توی دهانش، تمام دهانش خون شد و دماغش شکست و خون آمد ... ای مردم چه کنم؟ دیگر شما من را انتخاب کردید شاید من اشتباه کنم من را از اشتباه در آورید! بلند شو بیا پایین این 33 ساله نشسته اینجا این بیاید بالای منبر، برود بنشیند نه اشتباه می‌کند نه می‌گوید من اشتباه می‌کنم، خیلی صاف! نخیر! نه اشتباه می‌کنم، نه هیچ چی، هرچه هم دلتان می‌خواهد تا روز قیامت بیاید به شما می‌گویم. بگویم داخل خانه‌ات چیست؟ بگویم دیشب چه فکری کردید؟ بگویم دیشب چکار کردید؟ بگویم؟ دارد می‌گوید دیگر! آن چه به تو می‌گوید که تو به دنبالش می‌روی؟ همین! گریه، احساس شفقت بر اسلام، بله! دیدم امت پیغمبر حیاری<sup>1</sup>

هستند آدم از ائلام این جمعیت جلوگیری کنم، از تشتت جلوگیری کنم، دیگر قبول کردید، دیگر چه کنیم؟ دیگر تکلیف شرعی است و از این تکلیف شرعیه که ماها بلدیم! دیگر از تکلیف شرعی و از این کارها.

این مردم همین‌طور نشسته‌اند نگاه می‌کنند عجب آدمی است! چقدر این دلش برای اسلام می‌سوزد! چقدر آدم خوبی است! ولی باطن چه خبر است؟ آنوقت این مردم، همین‌ها وقتی رفتند سرشان به سنگ خورد آمدند، دیگر مسئله زیاد است دیگر آنقدر که باید رفقا بدانند الحمدلله می‌دانند، از ما هم بیشتر می‌دانند! نرسیدیم امروز به مطلب، ان‌شاءالله اگر توفیق پیدا کنیم در جلسه بعد راجع به سلوک عقلانی و اینکه چه مراتبی دارد، دیگر بحث را خیال می‌کنم از نظر مقدمه گفتیم.

الحمدلله مطلب به جایی رسید که ان‌شاءالله در جلسه بعد دیگر به اصل مسئله که همان کیفیت استفاده انسان از راه و روش و فعل و کلام و تفکر و سپردن و تسلیم به اراده و مشیت پروردگار است همان‌طور که منظور نظر امام صادق علیه السلام است در اعلی مرتبه‌اش که روزگار را به بطالت نگذراند. ان‌شاءالله اگر خدا توفیق داد برای مجلس بعد.

اللهم صل علی محمد و آل محمد